

فرهنگ اسلامی: مفاهیم، ویژگی ها و اصول

نویسندگان: محمد رحیم عیوضی

بیان شفاف چیرستی فرهنگ مطلوب در طرح مهندسی فرهنگی و ترسیم نقشه آن نیازی فوری محسوب می شود که مصداق آن برای ایران اسلامی همانا معرفی فرهنگ اسلامی – ایرانی است. در مقاله حاضر، اصول و ویژگی های فرهنگ اسلامی برشمرده شده است.

متن

فرهنگ ایرانی دارای سابقه کهن و درخشان است. از آنجا که غنا و عمق هر فرهنگی تا حد زیادی بسته به قدمت آن فرهنگ می باشد، فرهنگ ایرانی با سابقه ای طولانی و در مواجهه با تنگناهای گوناگون آبدیده شده و استحکام لازم را به دست آورده است. اطمینان ایرانی از زیربنای فرهنگی خود باعث شده که او از زمان تشکیل اولین امپراتوری جهان به دست خود تاکنون، از طرح فرهنگ های دیگر در کنار فرهنگ خود نهراسد. بدین ترتیب، فرهنگ ایرانی از تجربیات فرهنگی دیگران، استفاده کرده و به رشد و ترقی خود ادامه داده است.

ایرانیان در مواجهه با فرهنگ اسلامی نیز، به همین شیوه عمل نمودند. آن ها هنگامی که از اصول و ویژگی های انسان دوستانه و مترقی فرهنگ اسلامی آگاهی پیدا کردند، آن را با آغوش باز پذیرفتند. با گرایش ایرانیان به فرهنگ اسلامی، بر روی ریشه و شجره طایفه توصیه – به عنوان محور فرهنگ اسلامی – درختی تنومند به وجود آمد که باعث شد فرهنگ و تمدن اسلامی در سراسر جهان گسترش یابد. بدون شک، گسترش فرهنگ اسلامی، مدیون استفاده از تجربیات طولانی ایرانیان با فرهنگ بود. بدین گونه عقل ایرانی در کنار شرع مقدس، در قرون اولیه اسلامی حماسه آفرید و فرهنگ ایرانی که در این هنگام با فرهنگ اسلامی آمیخته بود، مبنایی استوار برای پیشرفت علوم در همه رشته ها پدید آورد. اما متأسفانه بعدها نه تنها بر روی آن درخت تنومند چیزی افزوده نشد، بلکه در بسیاری از موارد رشد آن نیز متوقف شد. رکود فرهنگ ایرانیان در قرون بعد، دلایل متعددی داشت که وجود حکام مستبد و فرهنگ ستیز از آن جمله است. از زمان ورود اعراب مسلمان تاکنون، فرهنگ اسلامی در ایران با فراز و نشیب های گوناگونی مواجه بوده است. هرچند سلسله های گوناگون همه شعار اسلام سر می دادند، در عمل، هیچ کدام از آن ها نتوانستند یا نخواستند آن فرهنگ و تمدن درخشان اولیه را حفظ کنند و آن را استمرار بخشند. از طرفی، دست به دست شدن سریع قدرت، باعث می شد که دستاوردهای گذشته بر باد رود. حمله مغول ها به ایران، از جمله مواردی بود که ضربه سنگینی به فرهنگ اسلامی وارد کرد؛ اما به رغم این فراز و نشیب ها، گردهادهای خشونت و جهالت نتوانستند فرهنگ اسلامی را از ادامه حیات بازدارند.

در زمان صفویه به فرهنگ اسلامی، مخصوصاً شیعی، توجه بیشتری شد. اما این حکومت نیز نتوانست مبانی نظری فرهنگ اسلامی را تبیین کند و الگوی مناسبی از فرهنگ اسلامی در عرصه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ارائه دهد. هرچند فرهنگ اسلامی در این دوره مجالی برای رشد پیدا کرد، این بار نیز اصول فرهنگ اسلامی و سنت حقیقی پیامبر(ص) و امامان(ع) برای جامعه ایرانی، آن‌طور که باید، جا نیفتاد. از طرف دیگر در همین زمان صفویه بود که فرهنگ ایرانی — اسلامی با فرهنگ جدید غرب مواجه شد. با این حال، چون دولت صفویه در این زمان قدرتمند بود و مردم آن دوره سخت به آداب و رسوم خویش پایبند بودند، فرهنگ غربی نتوانست بر فرهنگ اسلامی تأثیر زیادی بگذارد.

با سقوط صفویه، ایران به ضعف و انحطاط دچار گردید و این ضعف عرصه تفکر و فرهنگ را نیز دربرگرفت و اینجا بود که ایران در دورانی از رکود فرهنگی قرار گرفت و مخصوصاً در دوره قاجاریه ضعف و درماندگی آن شدت گرفت. از آنجا که در این زمان نیز مبانی نظری فرهنگ اسلامی تبیین نشده بود و حاکمان، روشنفکران و حتی روحانیان، شناخت عمیقی از فرهنگ اسلامی نداشتند، فرهنگ اسلامی در مقابل فرهنگ غربی دچار انفعال شد. با شروع نهضت مشروطیت و همکاری علما و روشنفکران، انتظار می‌رفت که فرهنگ صحیح اسلامی جای خود را در جامعه باز کند، اما انفعال روشنفکرانه از یک طرف و منسجم نبودن روحانیت از طرف دیگر، باعث شد که همکاری روشنفکران و روحانیان ره به جایی نبرد و به‌رغم تحقق بعضی از خواست‌های مردم، فرهنگ اسلامی به عنوان محور حرکت مردم مسلمان ایران همچنان ناشناخته و غربی بماند و تلاش بعضی از شخصیت‌ها — از جمله آیت‌الله نایینی — برای تطبیق فرهنگ اسلامی بر دستاوردهای جدید نیز با اقبال مواجه نگردد و چنین شخصیت‌هایی به انزوا کشیده شوند. بدین ترتیب، انقلاب سیاسی مشروطیت، با انقلاب فرهنگی پشتیبانی نشد و به تدریج، ضعف فرهنگی جامعه ایران، ضعف در دیگر عرصه‌ها را باعث گردید.

با روی کار آمدن سلسله پهلوی، رضاشاه که ابتدا خود را فردی مذهبی شناسانده بود، به تدریج حمله خشونت‌آمیزش را علیه فرهنگ اسلامی آغاز کرد. او با تفکیک فرهنگ ایرانی از فرهنگ اسلامی و تأکید بر مظاهر فرهنگ غربی سعی می‌کرد با فرهنگ اسلامی مقابله کند. کوشش او برای کشف حجاب، نمونه بارز این سیاست است.

پهلوی دوم نیز سیاست‌های پدر خود را ادامه داد و تلاش‌های حکومت وی صرف غربی کردن فرهنگ کشور شد. در این دوران نیز فرهنگ اسلامی مورد بی‌مهری قرار گرفت و این اقدامات در بسیاری از موارد اعتراض و خشم روحانیت را برانگیخت. نوگرایی و توسعه این رژیم همه از مدل‌های غربی برگرفته شده بود و سعی در غربی کردن کشور و مقابله با فرهنگ اسلامی، خود یکی از عوامل سقوط این رژیم بود.

با روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی، توجه به فرهنگ اسلامی در رأس کارها قرار گرفت. این امر از آنجا اهمیت پیدا کرد که پیروزی انقلاب اسلامی مدیون تکیه کردن رهبران آن بر فرهنگ اسلامی بود. بنابراین همچنان که نظام با تکیه بر فرهنگ اسلامی بر سر کار آمده بود، برای تداوم حیات نیز می‌بایست بر فرهنگ اسلامی تکیه

می‌کرد. بدیهی است در جمهوری اسلامی، هدف سیاست‌های رسمی تقویت و گسترش فرهنگ اسلامی بوده است؛ اهمیت جایگاه فرهنگ اسلامی — ایرانی در آینده‌نگری نظام جمهوری اسلامی و چشم‌انداز برنامه بیست‌ساله کشور در حدی است که نه تنها ضرورت ایجاد نقشه راه و مهندسی فرهنگی کشور را رهبری نظام به صراحت و قاطعیت اعلام کرده، بلکه با جدیت اجرای این امر را از مسئولان و متولیان نظام خواستار شده است.

تأسیس نظام فرهنگی کشور، که مبتنی بر فرهنگ اسلامی — ایرانی ترسیم خواهد شد ضرورت آشنایی با فرهنگ اسلامی — ایرانی در قلمرو مفهوم‌شناسی با بیان خصوصیات و ویژگی‌های هر یک را نشان خواهد داد.

در این مقاله سعی شده است مفاهیم، خصوصیات و ویژگی‌های فرهنگ اسلامی کشور بررسی شود. آشنایی با فرهنگ اسلامی تبیین چارچوب نظری را فراهم می‌آورد تا براساس آن فرایند شکل‌گیری مهندسی فرهنگی کشور به محتوایی غنی و اصیل اسلامی جامه عمل پوشاند.

فرهنگ

واژه «فرهنگ» در زبان فارسی از واژه‌های بسیار کهن است که نه تنها در نخستین متن‌های نثر فارسی دری، بلکه در نوشته‌های بازمانده از زبان پهلوی نیز یافت می‌شود.

این واژه که در سده‌های اخیر، کمابیش از یادها رفته بود و فقط نامی برای کتاب‌های لغت بود، در سال ۱۳۱۴ با بنیان‌گذاری «فرهنگستان ایران» جانی تازه یافت و با تبدیل نام وزارت معارف به وزارت فرهنگ از فراموشخانه دیوان‌ها و کتاب‌های لغت به زندگی روزانه پای گذاشت. چنان‌که از این نام‌گذاری پیداست، کلمه فرهنگ با توجه به معنای اصلی آن، که ادب و تربیت باشد، برابر «اجوکیشن» (Education) در زبان‌های اروپایی اختیار شد و «فرهنگی» دیگر بار عنوان کسانی شد که کارشان آموزش بود. اما رواج کلمه «کالچر» (Culture) و مفاهیم مربوط به آن، نیاز به یافتن برابری را برای آن تجویز کرد و لذا کلمه «فرهنگ» در برابر «کالچر» به کار رفت و «آموزش و پرورش» برابر «اجوکیشن» نهاده شد.^[۱]

ریشه واژه فرهنگ

صورت باستانی فرهنگ در اوستای کنونی و نوشته‌هایی که از فارسی باستان در دست داریم، دیده نشده است. صورت پهلوی آن «فرهنگ» (frahang) است.^[۲] گمان می‌رود که این واژه از پیشوند «فر»^[۳] به معنی جلو، بالا و پیش، و «هنگ» ساخته شده باشد. «هنگ» از ریشه اوستایی «ثنگ» یا «سنگ» (thang یا thanga) به معنای کشیدن، سنگین و وزن است.

این واژه مرکب از نظر لغوی به معنی بالا کشیدن، برکشیدن و بیرون کشیدن است.^[۴]

فرهنگ را از نظر لغوی اغلب به معنی عقل و دانش به کار برده‌اند، اما به معانی مختلف دیگر نیز آمده است، از جمله: نیکویی، تربیت و پرورش، بزرگی، عظمت، بزرگواری، فضیلت، وقار، شکوهمندی، حکمت، هنر، علم، معرفت، علم فقه، علم شریعت.^[۵]

با توجه به اینکه کلمه «فرهنگ» به جای کلمه «کالچر» به کار رفته است، لازم است قبل از بیان تعریف اصطلاحی فرهنگ، به واژه «کالچر» اشاره شود.

واژه «کالچر» از زبان کلاسیک و شاید پیش از کلاسیک لاتین ریشه گرفته که به معنای کشت و کار یا پرورش بوده است. این کلمه با توجه به این معنی، در کلماتی مانند کشاورزی (agriculture)، باغداری (horticulture)، پرورش زنبور عسل (bee culture) به کار رفته است. مفهوم «کالچر»، دیرگاهی نیست که در مورد جوامع بشری و تاریخ به کار گرفته شده و احتمالاً در سال ۱۷۵۰ م نخستین بار در زبان آلمانی به این معنا به کار رفته است.

زبان‌های دومانسی^[۶] و زبان انگلیسی، در آغاز جنب و جوش خود تا دیرزمانی، واژه «سیویلیزاسیون» (civilisation) را به جای «کالچر» به کار می‌بردند. این اصطلاح به واژه‌های لاتین سیوس (Civis)، سیویتاس (Civitas)، سیویلیس (Civilis) و سیویلیزر (Civiliser) باز می‌گردد که معنای «سیاسی» و «شهری» دارند. بدین معنا که شهروند یک دولت سازمان‌یافته را در برابر مردم قبیله‌نشین قرار می‌دهد. واژه «سیویلیزاسیون» در لاتین کلاسیک وجود ندارد، چه‌بسا فرانسوی باشد و از فصل «سیویلیزه» (Civiliser) به معنای رسیدن به مرتبه آبادانی یا بهره‌مند شدن از آن، شهری‌وار گشتن و برگشتن، گرفته شده باشد!

بدین‌سان، هر دو اصطلاح «کالچر» و «سیویلیزاسیون» از آغاز، اندیشه بهگشت و پیشرفت به سوی کمال را به دقت در بر داشته و هنوز نیز این معنا را در کاربردهای بسیار، چه عامیانه و چه روشنفکرانه، حفظ کرده‌اند.^[۷]

تعریف فرهنگ

در پایان قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم که در کشور آلمان، برای «بازجست» تاریخ و شناخت نژادها و جامعه‌های انسانی تلاش چشمگیری شد. نخست آرمان‌ها، آیین‌ها و رسم‌ها، هنرها و دانش‌های جامعه‌ها و نژادها را بررسی کردند و سیر تاریخ را بر سیر تکامل منطبق ساختند، سپس واژه «فرهنگ» را برای روشن ساختن سیر تکاملی و تاریخی جامعه‌ها و ملت‌ها و امور معنوی آنان، و «تمدن» را برای پاسخ گفتن به نیازهای مادی و امور شهری به کار بردند.^[۸]

شاید کاربرد دقیق و تعریف مفهوم فرهنگ با تایلور (Tylor) آغاز شد. تایلور در ۱۸۷۱ م فرهنگ را این گونه تعریف کرد: «فرهنگ، کلیت درهم تافته‌ای است شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات و هرگونه توانایی و عادتی که آدمی همچون عضوی از جامعه به دست می‌آورد.» [۹]

فرهنگ به معنای جدید، بیشتر در آلمان به کار رفت و پیشروان آن آدلونگ (Adelung) و هردر (Herder) بودند. هردر فرهنگ را پرورش پیش‌رونده استعدادها و توانمندی‌ها تعریف کرده و آدلونگ آن را ادب‌آموزی و پیرایش دانسته است. [۱۰]

آلمانی‌ها، به ویژه بعد از هردر، مفاهیم فرهنگ و تمدن را در برابر هم قرار داده‌اند و مجموع دستاوردهای مادی، آثار فنی و اشکال و صور سازمان اجتماعی را که امکان بروز و تجلی یک جامعه را فراهم می‌سازند، تمدن می‌خوانند. از نظر آن‌ها، فرهنگ عبارت است از مجموع مظاهر معنوی، آفرینش‌های ادبی، هنری و ایدئولوژی مسلطی که تشکیل‌دهنده واقعیت بدیع و خاص مردمی در یک دوران می‌باشد. [۱۱]

تعریف جدید فرهنگ، پس از آلمان به کشورهای دیگر راه پیدا کرد. در آغاز کشورهای دیگر به دلیل آلمانی بودن آن تعریف، در برابر آن مقاومت می‌کردند و دانشمندان و روشنفکران انگلیسی، تا جایی که می‌توانستند با مفاهیم «جامعه» یا «تمدن» مطالب خود را بیان کنند، در برابر اصطلاح «فرهنگ» ایستادگی می‌کردند.

فرانسه از انگلستان نیز بیشتر ایستادگی کرد و «تمدن» را، که گویای پیشرفت و شهری شدن است، تا همین اواخر بر «فرهنگ» ترجیح می‌داد. [۱۲]

در مورد تعریف فرهنگ، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد و بنا به هدف‌های مورد نظر، تعاریف گوناگونی از آن ارائه شده است. برای اینکه بیان همه تعاریف فرهنگ، بر پیچیدگی موضوع نیفزاید، به بیان چند تعریف مهم در این باره اکتفا شده است.

معمولاً دانشمندان، فرهنگ را از دو بعد متمایز مورد توجه قرار می‌دهند: الف— به عنوان واقعیتی عینی، نظیر آثاری که تحقق پذیرفته‌اند یا هر آنچه به عنوان حاصل یا نتیجه‌ای ارائه و کسب می‌شود؛ ب— به عنوان واقعیتی که انسان‌ها با آن زندگی می‌کنند، مشارکت در سلسله امور مستمر و باتحرک، هیأتی پرتحرک متشکل از ارزش‌ها. [۱۳]

فرهنگ، بنا به تعریف کروبر (kroeber) و کلوکهن (kulchhohn)، مشتمل است بر الگوهای رفتاری صریح و روشن یا غیرصریح و ضمنی که به وسیله نمادها و به طریقه نمادی، کسب و منتقل می‌شود و تأمل عمده‌ترین دستاوردهای گروه‌های انسانی است و در کارهای دستی نیز تجسم می‌یابد. فرهنگ همچنین مشتمل است بر سنن (که تاریخ گویای آن است)، اندیشه‌ها، به ویژه ارزش‌های وابسته بدان اندیشه‌ها، و بالاخره اینکه فرهنگ از جهاتی می‌تواند نتیجه اعمال انسانی و از جهاتی دیگر عامل شکل‌دهنده اعمال انسانی تلقی گردد.

این مطلب که فرهنگ مجموعه رفتارهای اکتسابی است، بسیار نارساست؛ زیرا فرهنگ به منزله رفتار یا مطالعه رفتار نیست. فرهنگ از طرفی شامل ایدئولوژی نیز می‌باشد که توجیه‌کننده شیوه خاصی از زندگی اجتماعی است و از طرف دیگر شامل یک سلسله اصول کلی است که توسط آن‌ها هم می‌توان الگوهای رفتاری افراد را با مشاهده اعضای گروه استنباط نمود و هم الگوهایی را که اعضای گروه، آن‌ها را رفتاری مناسب و مطلوب می‌شمارند، تشخیص داد و به شکل تعمیم‌هایی خلاصه شده ارائه کرد.^[۱۴]

فرهنگ را به مفهوم عام و خاص نیز به کار برده‌اند: فرهنگ در مفهوم عام، روش زندگی کردن و اندیشیدن است و از مجموع دانسته‌ها و تجربه‌ها و اعتقادهای یک قوم حاصل می‌شود. فرهنگ، استنتاجی است که ملتی طی قرن‌های متمادی از دریافت‌های خود از زندگی کرده است. به همین سبب، یکی از موجبات غنای فرهنگ را، درازی عمر صاحب آن می‌دانند. زیرا فرهنگ مجموعه ارزش‌ها و آیین‌های خوب است و هرچه زمان بیشتری بر قومی گذشته و فرصت‌های بیشتری در اختیارش قرار گرفته باشد، افزون‌تر خواهد توانست سرمایه معنوی ذخیره کند و آیین‌های بهتر را جانشین آیین‌های بدتر سازد. همچنین هرچه ملتی بیشتر در معرض نشیب و فراز و تجربه‌اندوزی قرار گیرد، فرهنگی بارورتر به دست می‌آورد.

فرهنگ، بهترین موازین اخلاقی، معتقدات مذهبی، تفکر، آداب و سنن را اخذ می‌کند و خود را از آن می‌پرورد. فرهنگ، روش زندگی یک قوم را مشخص می‌کند. چند قوم با مذهب مشترک یا اصول اخلاقی کمابیش مشترک، شیوه زندگی کردن و اندیشیدن مشابه ندارند، زیرا فرهنگ آن‌ها با هم متفاوت است.

در عین حال، فرهنگ محصول کار گروهی و نتیجه کوشش‌های همگانی قومی در طی دوران‌های متوالی است. بدین گونه، هر فرهنگ ارزنده‌ای هزارها و میلیون‌ها خدمتگزار ناشناسی داشته است که بر روی عشق به خوبی و زیبایی و پیشرفت در گمنامی تلاش کرده‌اند.

همچنین فرهنگ پرورده نمی‌شود و باقی نمی‌ماند، مگر در پرتو تحرک. فرهنگ امری زنده است. بنابراین، باید متحرک و روینده باشد. توقف او، مرگ اوست؛ چه، اگر فرهنگ طبع منعطف و سیال نداشته باشد تا بتواند خود را پیوسته بر نیازها و آرمان‌های دارنده خود منطبق سازد، از پای در خواهد آمد. همین خاصیت زنده بودن به او جنبه پذیرندگی داده است؛ آغوش پذیرنده دارد و از هر جا، هرچه را که مایه تقویت و بالندگی خود می‌یابد، می‌گیرد. در مقابل، از خود نیز می‌دهد. بدین ترتیب با داد و ستد، خود را زنده و شاداب نگاه می‌دارد.

فرهنگ، به معنای خاص، به سرمایه معنوی یک قوم گفته می‌شود، و همه آثار ادبی، هنری و فکری را در بر می‌گیرد؛ همه آنچه از درون او سرچشمه گرفته، و در برون تجلی خود را در «سازندگی» یافته است. این سازندگی، اگر بیشتر متوجه برآوردن حوایج مادی و جسمانی اجتماعی باشد، نام تمدن به خود می‌گیرد و اگر بیشتر ناظر به اقناع نیازهای معنوی و غیرانتفاعی و تقدیم‌نشدنی او باشد، به نام فرهنگ خوانده می‌شود، ولی اغلب، این دو با هم پیوستگی دارند.

فرهنگ نشانه کار و انتخاب است. انتخاب؛ یعنی به آنچه هست قانع نبودن و بهتر جستن. از این رو فرهنگ جنبه کیفی دارد، نه کمی. نابجا نخواهد بود اگر انسان را در یکی از تعریف‌هایش «موجود فرهنگی» بخوانیم. موجود فرهنگی کسی است که در زندگی به سطح و به آنچه برآورنده حوایج اولیه است، اکتفا نمی‌کند و طالب عمق و زیبایی نیز می‌باشد. این عمق در چیست؟ جستن چیزی در ورای آنچه به وسیله حواس درک می‌شود، مثلاً انسان از منظره یک کوه یا یک درخت به وجد می‌آید، ولی به همین اکتفا نمی‌کند و درصدد برمی‌آید که از چوب این درخت کشتی بسازد و باز قدمی دیگر از این دورتر می‌رود؛ یعنی می‌کوشد تا این کشتی را به طرز زیبایی بسازد.

از سوی دیگر به کمک فرهنگ است که زمان گذشته به حال پیوند می‌خورد و دنیای حال که حالت سطح دارد، عمق پیدا می‌کند. پس حاصل فرهنگ این می‌شود که انسان برگزیده‌تر، بارورتر، و بیشتر زندگی کند. انسان بیشتر با کمک تاریخ، ادبیات و هنر به گذشته‌های دور می‌رود و نیز با ایجاد آثاری که گمان می‌کند بعد از او بر جای خواهد ماند، حیات خود را در آینده می‌گستراند و بدین طریق با مشکل «گذرندگی» حیات مقابله می‌کند و خود را در گذشته و آینده حاضر می‌بیند. به طور کلی، بهترین تجلی آرزوی «خلود»، «یادگار» و «پادشهر گذرندگی» در فرهنگ است.

ما وقتی از فرهنگ گذشته یا میراث فرهنگی ملی سخن می‌گوییم، باید دو مسأله را معین سازیم: یکی اینکه آن ملت در طی تاریخ چه راه و رسمی در زندگی پذیرفته، دیگر اینکه چه آثاری به منظور گشایش و عمق زندگی به وجود آورده است. [۱۵]

فرهنگ نه علم و فن خاص، بلکه نتیجه و چکیده علم‌ها و فن‌هاست و چون بازتاب احساس لطیف و آموخته‌های مشترک از زندگی است، زبان عام انسان‌ها قرار گرفته و مردم را از طریق آنچه بیشتر به هم نزدیکشان می‌کرده به هم پیوند داده است. [۱۶]

با توجه به تعاریف فرهنگ و وسعت قلمرو و تنوع کیفی و کمی پدیده‌ها، نمی‌توان همه آن‌ها را در یک ردیف قرار داد. بدین لحاظ فرهنگ را به فرهنگ مادی و فرهنگ غیرمادی تقسیم کرده‌اند.

فرهنگ مادی به مجموعه پدیده‌هایی اطلاق می‌گردد که محسوس و ملموس‌اند و اندازه‌گیری آن‌ها با موازین کمی و علمی ممکن است مانند: فنون، ابزارهای تولیدی و کاربردی، داروهای شیمیایی، فنون پزشکی، وسایل موتوری، ابداعات برقی و

فرهنگ غیرمادی به موضوعات و مسائلی گفته می‌شود که ممکن نیست آن‌ها را با موازین کمی اندازه‌گیری کرد و به آسانی نمی‌توان آن‌ها را مقایسه و ارزیابی نمود، مانند: معتقدات، ضوابط خویشاوندی، زبان، هنر، ادبیات و رسوم که درواقع هویت فرهنگی یک جامعه می‌باشد و بالطبع از دست دادن یا به عاریت گرفتن آن، ضایعه‌ای است که قومیت یک گروه اجتماعی را تهدید می‌کند. این در حالی است که فرهنگ مادی را می‌توان و باید با گرفتن از فرهنگ‌های دیگر توسعه داد و غنی ساخت. (بعضی تقسیم‌بندی‌ها، فرهنگ غیرمادی را «فرهنگ» نامیده

و مطالعه آن را کار مردم‌شناسی دانسته و فرهنگ مادی را «تمدن» نامیده و تحقیق درباره آن را موضوع جامعه‌شناسی دانسته‌اند.)

البته در مجموع نمی‌توان فرهنگ مادی و غیرمادی را از یکدیگر مجزا ساخت. هرچند به هم پیوستگی فرهنگ مادی و غیرمادی به‌ظاهر مشخص نباشد، این پیوند و تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم به تدریج و با توجهی اندک برملا می‌گردد، به عنوان مثال: ویرانی قنات نه تنها به بنیۀ اقتصادی و اجتماعی جامعه لطمه می‌زند، بلکه سنت اعتقادی و باورهای قومی را نیز دستخوش تزلزل می‌سازد. [۱۷]

در این اواخر، فرهنگ به صورت مفهوم اصلی انسان‌شناسی اجتماعی درآمده و معنی بسیار وسیع‌تری پیدا کرده است. از این لحاظ مهم‌ترین تعریف متعلق به مالینوسکی (Malinowski) است که فرهنگ را مشتمل بر افزار، کالاها، فرایندهای فنی، عقاید، عادات و ارزش‌های موروثی، می‌داند. او ساخت اجتماعی را نیز در داخل مفهوم فرهنگ جای می‌دهد، زیرا معتقد است «ساخت اجتماعی را حقیقتاً نمی‌توانیم بشناسیم مگر اینکه آن را جزئی از فرهنگ به شمار آوریم.» مالینوسکی در یکی از مقالات خود نیز این نظریات را تکرار کرده و نوشته است: «فرهنگ کل جامعی است، مشتمل بر افزار (Artefact) و کالاهای مصرفی، منشورهای قانونی (titutionalcons) charters برای گروه‌بندی‌های اجتماعی گوناگون، عقاید و پیشه‌های (craft) انسانی و معتقدات و رسوم.»

به نظر او «واقعیت اساسی فرهنگ، به صورتی که تجربه‌اش می‌کنیم و در آن زندگی می‌کنیم و به صورتی که می‌توانیم با دیدهای علمی به مطالعه‌اش پردازیم، عبارت از سازمان‌یابی موجودات انسانی در گروه‌های پایدار است.» مهم‌ترین خصیصۀ استفاده مالینوسکی از این واژه، درک او از فرهنگ به عنوان کل یکپارچه است که در داخل آن، مطالعه کارکردهای اجزای مختلف (نهاده‌ها) ممکن می‌باشد. [۱۸]

به هر حال در تعریف فرهنگ، نظریات و پندارها متفاوت است. عده‌ای علوم و دانش‌های بشری را فرهنگ دانسته و عده‌ای دیگر بر آداب و رسوم یک قوم، نام فرهنگ نهاده‌اند و در این تفاوت پندارها و برداشت‌ها، گاهی آنچه در نزد ادیبان، فرهنگ و امور فرهنگی قلمداد می‌گردد در نزد قوه ذهن عالمان یا فلاسفه، امری غیرفرهنگی به شمار می‌رود؛ چرا که فرهنگ در مقام تعریف بیشتر امری اعتباری و قراردادی است، به گونه‌ای که هر کسی از ظن خویش آن را تعریف نموده است.

بنابراین، برای گریز از گیرودار تفاوت پندارها و به دور از هرگونه تخصص‌گرایی در تعریف فرهنگ، با مطالعاتی که در اکثر تعاریف انجام گشته، سعی شده است تعریفی از فرهنگ ارائه شود که تا سرحد امکان بیان جامعی از مفهوم واقعی فرهنگ باشد. با این قصد و نیت فرهنگ عبارت است از: مجموعه عقاید، سنت‌ها، آداب و رسوم و ارزش‌ها که دارای خصوصیات و مشخصات زیر باشد: ۱- فراگیر و مورد پذیرش عامه مردم باشد؛ ۲- برای پذیرش و قبول آن به استدلال و مجادله علمی و چون و چرا نیازی نباشد؛ ۳- محو و ایجاد آن نیازمند گذر زمان باشد؛ ۴- در یک زمان و مکان و شرایط خاص ایجاد و حادث نشده باشد؛ ۵- در بستر زایش و ایجاد، دارای علل و

عوامل مختلف، گاهی متضاد باشد؛ ۶- در بین دارندگان و قائلان به آن نوعی همدلی، همرنگی و الفت ایجاد کند (هویت مستقل فرهنگی). [۱۹]

تفاوت فرهنگ و تمدن

با توجه به اینکه مفهوم فرهنگ همواره با مفهوم تمدن همراه است، بنابراین هر جا که بحثی از فرهنگ یا تمدن پیش می‌آید، ناگزیر در کنار یکی باید به دیگری هم اشاره‌ای شود. با توجه به تعاریف گوناگون فرهنگ، شاید از مقایسه آن با تمدن بتوان مفهوم آن را روشن‌تر بیان کرد.

آنچه در نگاه نخست به نظر می‌آید، فقدان تمایز بین فرهنگ و تمدن است و معمولاً در عبارت‌ها هم این دو به صورت مترادف به کار می‌روند؛ به ویژه در تاریخ تمدن هر جا سخن از تمدن است مراد از آن فرهنگ می‌باشد و در محاورات سیاسی و اجتماعی نیز این دو کلمه به جای یکدیگر می‌نشینند. لکن پس از تدقیق در می‌یابیم که این دو واژه دارای حوزه معنارسانی مستقلی هستند؛ اگرچه به صورت وام‌گیری به جای یکدیگر بنشینند. حتی در عرف نیز در همه جا این دو کلمه به جای یکدیگر به کار نمی‌رود. مثلاً اگر قومی از میزان نسبتاً بالایی از رشد تولیدات صنعتی و مظاهر شهری بهره‌مند باشد، ولی از نظر اخلاق اجتماعی و فردی و مناسبات انسانی فیمابین، در حد ابتدایی قرار داشته باشد، به آن قوم نسبت «بافرهنگ» داده نمی‌شود، در حالی که کلمه «تمدن» در اینجا صادق است. [۲۰]

با همه پیوستگی فرهنگ و تمدن، دو تفاوت در میان آن‌ها وجود دارد: نخست آنکه تمدن بیشتر جنبه عملی و عینی دارد، و فرهنگ بیشتر جنبه ذهنی و معنوی؛ به گونه‌ای که هنر، فلسفه، حکمت، ادبیات و اعتقادات در قلمرو فرهنگ هستند، در حالی که تمدن بیشتر ناظر به رفع حواجی مادی انسان در اجتماع است. می‌توان برای مثال مجسم کرد که انسان از چوب کشتی می‌سازد یا از معدن فلز استخراج می‌کند و آن را برای ساختن ابزار به کار می‌برد؛ این تمدن است. اما در عین حال قدمی از این فراتر می‌نهد؛ یعنی می‌کوشد تا این کشتی را به سبکی خاص و طرزی زیبا بسازد. یا چیزی که از این فلز پدید می‌آورد، شکل هنری داشته باشد؛ این فرهنگ است. معماری، از نظر آنکه زیبایی و ظرافت تخیلی دارد، جزء فرهنگ به شمار می‌رود، ولی از آنجا که اطمینان‌بخش و محکم‌کننده سرپناه می‌شود و به آسایش زندگی کمک می‌کند، در قلمرو تمدن است. قانون، تمدن است در آنجا که نظم اجتماعی را موجب گردد و فرهنگ است در آنجا که واجد باریک‌بینی هنری و آموخته‌های انسانی است. دوم آنکه تمدن بیشتر جنبه اجتماعی دارد و فرهنگ بیشتر جنبه فردی. تمدن تأمین‌کننده پیشرفت انسان در هیأت اجتماع است؛ فرهنگ گذشته از این جنبه می‌تواند ناظر به تکامل فردی انسان باشد. [۲۱]

فرهنگ به فهمیدن، دریافتن، اندیشیدن، ژرفبینی و آگاهی به امور ربط پیدا می‌کند و دیررس، دیرباب، روینده، عمیق و پایدار است. ولی تمدن به امور سطحی و زودگذر و آنی زندگی وابسته است و بیشتر جنبه اکتسابی و تقلیدی دارد؛ زودرس، زودباب و معمولاً پایدار و تغییرپذیر است. [۲۲]

فرهنگ و تمدن در برداشت امریکایی — انگلیسی مترادف یکدیگر به کار می‌روند، در حالی که در برداشت دیگر، مفهوم فرهنگ با تأکید بر جنبه‌های عقلانیت آن به کار می‌رود، به خلاف تمدن که بیشتر بر مظاهر مادی فرهنگ اطلاق می‌گردد.

کشورهای اروپایی، به ویژه آن بخش که مدت‌ها تحت سیطره علمی و فرهنگی اسلام بر سر برده، خواه ناخواه از فرهنگ «فراسمول» و «فراماده» اسلام متأثر گردیده‌اند و تعلیم اسلامی خواسته یا ناخواسته خمیرمایه اصلی معرفت حکما و فلاسفه آنان، چه در درون حاکمیت اسلام در آن سرزمین‌ها و چه پس از آن، را شکل داده است و از این‌رو دیده می‌شود که کانت، ماکس وبر، گوته و نیز مارکس (در اواخر عمر فلسفی خود) بر ابعاد مادی فرهنگ نسبت به جنبه‌های عقلانیت آن تأکید کمتری داشته‌اند و بر همین پایه، تمدن نیز، که وجه حصول یافته و قوه‌های به‌فعلیت‌رسیده و استعدادهای به‌ثمرنشسته فرهنگ می‌باشد، از منظر این عده معنای متمایزتری یافته است، در مقابل کسانی هستند که فرهنگ را با تأکید بیشتری بر ابعاد مادی آن معنا کرده‌اند.

در کنار این دو برداشت، نگرش دیگری به تمدن نیز هست و آن «تمدن تاریخی» است. در این برداشت از تمدن است که وجه عام آن در بشریت لحاظ می‌گردد و نه امتیازهای امنیتی یا منطقه‌ای، و تمدن، مجموعه‌ای از ساخته‌ها و تجربیات انسان در مراحل گوناگون می‌باشد. در این صورت جدا کردن تمدن چینی، ایرانی، هندی، اروپایی و... از یکدیگر بی‌معناست. در این دیدگاه فرهنگ به مفهوم «تجلی وجدان جمعی قوم خاص است که از گذشته تاریخ به میراث رسیده است.» و به دیگر بیان، فرهنگ به معنای چگونه زیستن و چگونه اندیشیدن هر قوم، و تمدن به معنای چگونه بودن و «هستن» بالفعل هر قوم و در مجموع «هستن جمع انسانی» است که در چنین برداشتی هیچ‌گونه تضادی بین تمدن‌ها به وجود نخواهد آمد. [۲۳]

به طور کلی مفهوم فرهنگ وسیع‌تر و قدیمی‌تر از تمدن است. بشر پیش از اینکه بر اثر شهرنشینی به تمدن دست یابد، فرهنگی داشته است و نشانه‌اش همین آثار هنری‌ای می‌باشد که از او به‌دست آمده است و تاریخشان به چندین هزار سال پیش از شهرنشینی می‌رسد. بنابراین، همان‌گونه که متمدن بی‌فرهنگ داریم، بافرهنگ بی‌تمدن نیز وجود داشته است. [۲۴]

تمدن نیازمند فرهنگ است. زیرا تمدنی می‌تواند پایدار و سازنده باشد که بر فرهنگ آن ملت استوار باشد. به عبارت دیگر تمدن باید پشتوانه‌ای از فرهنگ ملی داشته باشد تا پایدار و سازگار با طبع آن ملت باشد. فرهنگ سازنده تمدن است، اما تمدن فقط می‌تواند جلوه‌گاه فرهنگ باشد نه سازنده آن. [۲۵]

هرچه که جامعه بشری پیشرفته‌تر شده، آمیختگی فرهنگ و تمدن در آن بیشتر گردیده است. در چنین جامعه‌ای، فرهنگ از انحصار افراد زبده و نخبه بیرون می‌آید و کم‌وبیش به همه مردم راه پیدا می‌کند. فرهنگی که در گذشته زینت فرد بوده است، جنبه عمومی به خود می‌گیرد و در راهبرد مطلوب زندگی اجتماعی به کار می‌افتد. [۲۶]

فرق دیگر فرهنگ و تمدن در این است که ممکن است شی‌ای جزء فرهنگ یک ملت باشد، اما در عین حال برای ملت دیگر جزء تمدن آن‌ها باشد. به عنوان مثال ماشین برای کشورهای اروپایی جزء فرهنگشان شده است و برای ملت‌های شرق تمدنشان را می‌سازد و هنوز راهی در فرهنگ آنان باز نکرده است. [۲۷]

بر حسب شیوه‌های توسعه نیز بین فرهنگ و تمدن تمایز قائل شده‌اند: تمدن به معنای «فنون» فراگیری پیوسته و جمعی، و مستعد روش‌های تعمیم‌پذیر و توانا به انتشار جهانی است و حال آنکه فرهنگ به معنای «ابتکار و آفرینندگی» به تفرق روی می‌دهد و مستعد روش‌های تعمیم‌پذیر و همچنین انتقال‌پذیر نیست. [۲۸]

در بحث تمایز بین فرهنگ و تمدن (با هر نگرشی) با چند دیدگاه روبه‌رو می‌شویم: الف- فرهنگ، وجه معنوی متعالی زندگی اجتماعی انسان است؛ و تمدن وجه مادی و پذیره‌شده‌های لمس‌شدنی جامعه؛ ب- فرهنگ، وجه فعال رشد و پرورش فکر است و تمدن، صورت تثبیت‌شده وجه ایستای فرهنگ؛ ج- فرهنگ، نوع شکل‌گیری اخلاقی، عقلی و روحی فرد و تبلور آن در تربیت‌یافتگی، وضع قوانین، و آداب و رسوم اجتماعی یک قوم یا اقوام منطقه خاص جغرافیایی است که از نظر دین، ملیت و زبان با هم اشتراک دارند؛ و تمدن یعنی کیان بزرگ و فراشمول فرهنگی که به مثابه لایه جوّی پهنآوری تمامی اقوام و ساکنان ناحیه وسیع جغرافیایی را به نحوی تحت پوشش بگیرد که همگی با هر نوع اختلافی در اجزای فرهنگ، آن کیان را پذیرفته باشند؛ مانند اسلامیت، آریایی و

نکته مهم در اینجا است که در مشرب امریکایی، تفاوت فرهنگ و تمدن بیشتر از نوع «ب» است؛ زیرا آنان در اصل و ریشه مفهومی تفاوتی بین این دو نمی‌یابند و دانشمندان آلمانی و ایرانی عموماً به دو نوع «الف» و «ج» باور دارند. [۲۹]

با همه این‌ها، کسانی بوده‌اند که با فرهنگ به عنوان اشتغالات معنوی و تمدن به عنوان پیشرفت مادی مخالفت کرده‌اند که از جمله آن‌ها هردر است. او به انکار دوگانگی میان فعالیت «مادی» و «معنوی» برخاست. بنابر دیدگاه او مصنوعات همان‌قدر جزء فرهنگ محسوب می‌شوند که اندیشه‌ها، اعتقادات و ارزش‌ها. فرهنگ دربرگیرنده همه فعالیت‌های مبتکرانه انسانی است، هم آنچه «انجام می‌دهد» و هم آنچه «می‌اندیشد». [۳۰]

جهان‌بینی، اصول و ویژگی‌های فرهنگ اسلامی

اسلام طرز تفکر مخصوص به خود را دارد و به مسلمانان جهان بینی خاص خود را می آموزد تا عقاید، اعمال و اخلاق آنان براساس آن جهان بینی ساخته شود و رنگ اسلامی به خود بگیرد. لذا اسلام برای هر یک از مفاهیم تفسیر مخصوص خود را ارائه می دهد.

۱- آفریدگار جهان: دین اسلام، دین تسلیم در مقابلۀ الله می باشد. الله آن واقعیت متعالی است که همه مراتب دیگر واقعیت از او نشأت می گیرد و همه چیز به او بازمی گردد؛ زیرا الله مبدأ، خالق، حاکم، حافظ و غایت هستی است. اسلام به فضل همین تسلیم به صلح و سلام نیز دست می یابد. اسلام چیزی نیست جز زندگی کردن مطابق خواست و مشیت الله برای حصول به صلح و سلام در دنیا و سعادت و فلاح در آخرت.

اسلام بر این واقعیت تأکید می کند که الله «احد» است. به همین دلیل حقیقت اصلی و مرکزی اسلام در شهادت دادن به «لااله الا الله» نهفته است که از جمله به معنای تصدیق وحدانیت الله است و اینکه هیچ گونه شبیه و شریکی برای او وجود ندارد. این اعتقاد به حدی در اسلام اصلی و اساسی است که خداوند همه گناهان به جز «شرک» را خواهد بخشید.

این تصویر موحدانه و توحیدگرایانه که در اسلام ارائه شده است، شامل کل تاریخ بشریت نیز می شود. به یک معنا، اسلام از ابتدای خلقت بشریت وجود داشته است. آدم ابوالبشر که به سبب همین واقعیت به وحدانیت الله شهادت داد، مسلمان بود. این وحدانیت، به سبب سرشت انسان که نیسان و فراموشکاری است، به تدریج فراموش شد. اما خداوند پیوسته پیامبرانی برای تجدید و تکرار پیام وحدت و تذکر دادن انسان به یگانگی خداوند احد واحد می فرستاد. از این رو سلسله ای از انبیا مبعوث شدند که گرچه ادیانی با نام های مختلف آوردند، به عمیق ترین معنا مسلمان بودند. به همین دلیل قرآن از ابراهیم با عنوان مسلمان یاد کرده، در حالی که او چند هزار سال پیش از پیامبر اسلام می زیسته است.

از طرف دیگر، اسلام دین نهایی یا خاتم ادیان است. پیامبر اسلام «خاتم الانبیاء» می باشد و چهارده قرن تاریخ بشر صدق این مدعای اسلام را تأیید کرده است. از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) تاکنون هیچ دین عمده یا دینی که با ادیان پیش از اسلام، همچون مسیحیت، یهودیت و آیین زرتشتی و نظایر آن قیاس شدنی باشد، بر صفحه زورگار ظاهر نشده است. گاهاً جنبش هایی دینی در اینجا و آنجا روی داده، یا شاخه ها و شعبه هایی از تلاقی دو دین ظاهر شده (مانند آنچه در هند ظاهر شد)، اما هیچ پیامبری همچون پیامبر اسلام و هیچ پیام جهانی و حیاتی نظیر اسلام از قرن اول هجری به این سو ظهور نکرده است. بنابراین اسلام دین نهایی و آخرین دین بزرگ جهان است. این دین با کامل ترین، جامع ترین و مانع ترین شکل بیان مفهوم توحید و با اعمال و اطلاق آن بر همه وجوه زندگی بشر، به یک معنا همانا کمال پیام وحدت یا توحید است. به همین دلیل آخرین آیه ای که بر پیامبر اکرم (ص) نازل شد و آن حضرت در خطبه حجة الوداع آن را چند بار تکرار کرد این می باشد: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً.» (مائده/۳)

بنابراین اسلام از یک سو دینی است که ازلی و سرمدی است؛ همیشه وجود داشته است، در طبیعت و ذات اشیا سرشته است؛ و دعوت کننده به وحدت یا توحیدی است که همه انبیا طی تاریخ برای ابلاغ و اعلام آن مبعوث شده اند و از سوی دیگر دینی نهایی و خاتم زنجیره طولانی دعوت انبیاست. این مفهوم از دین اسلام، برای فهمیدن این دین در بستر تاریخی آن فوق العاده اهمیت دارد؛ زیرا در حالی که بیشتر ادیان دیگر خود را یا بر شخص مؤسس یا پیامبر، یا همچون مسیحیت بر یک رویداد تاریخی خاص، و یا چون یهودیت بر یک قوم مشخص تاریخی مبتنی کرده اند؛ اسلام خود را نه بر رویداد تاریخی خاص استوار کرده است، نه بر پیامبری خاص و نه بر مردمی خاص. اسلام بر وحدانیت حقیقت مطلق — الله — واقعیت مطلق و سرشت ازلی و سرمدی اشان، یعنی همه بشریت مبتنی می باشد، نه بر قوم خاص مثل اعراب، ایرانیان و ترک ها و نه بر یک حادثه خاص.^[۲۱]

۲ — جهان: براساس خدانشناسی اسلامی، جهان مخلوق واحد و مستقلی است که سرشار از زندگی و زیبایی می باشد و با توجه به کمالات خداوند، نظم و هماهنگی بر همه جای آن حکومت می کند و سیر تکاملی دارد و براساس حق و عدالت استوار شده است.^[۲۲] به یک معنای ژرف می توان گفت که کل طبیعت «مسلمان» می باشد؛ یعنی خود را تماماً تسلیم خدا و مشیت خداوند کرده است. همه مخلوقات تابع طبیعتی هستند که خداوند به آنها بخشیده است. یک درخت گیلاس، همواره گیلاس به بار خواهد آورد، یک ماهی هرگز از ماهیت ماهی بودن سر باز نخواهد زد.^[۲۳]

۳ — جامعه: «جامعه» نیز در اسلام مفهوم معینی دارد. در این تفسیر، جامعه از وجود انسان سرچشمه گرفته و برای رفاه و سعادت انسان ها به وجود آمده است و به همین دلیل، جامعه اسلامی نه رنگ فردی دارد (اصالت فرد) و نه رنگ اجتماعی (اصالت جامعه).^[۲۴] اسلام به تشکیل جامعه ای نظر دارد که در آن روابط نزدیک و صمیمانه ای میان اعضای آن برقرار است. این جامعه از یک سو بر پایه بندگی خداوند می باشد و از سوی دیگر بر پیوندهای صمیمانه اخوت میان همه اعضا. واقعیت اجتماعی جامعه اسلامی بر دو قطب، یا دو واقعیت مبتنی است: واقعیت اول، مردم مسلمان یا «امت» می باشد که جهان گسترده اسلام را می سازند. واقعیت دوم همانا خانواده بلا فصل است و این دو قطب مهم ترین وجه یک جامعه اسلامی واقعی است و تار و پود ساختار اجتماعی بر گرد همین دو قطب تنیده می شود.^[۲۵]

۴ — انسان: در نگرش اسلامی، انسان کارگزار یا «خلیفه» خداوند بر روی زمین و عبد اوست. این دو وجه با هم، فطرت یا طبیعت بنیادی انسان را می سازد. انسان در مقام «عبد» خداوند باید مطیع خداوند و مشیت او باشد و برای زندگی خویش و نحوه تحقق بخشیدن به خواست خداوند از او هدایت و دستور بگیرد. اما در مقام کارگزاری یا خلافت خداوند بر روی زمین باید فعال باشد؛^[۲۶] زیرا که کلیه اسرار آفرینش به دست او سپرده شده و راه کشف حقایق و وسیله دستیابی به همه چیز به او تعلیم داده شده است.

انسان در کسب کمال آزاد و مختار آفریده شده است. چنین نیست که مانند فرشتگان در کمال خود مجبور باشد، بلکه انسان تنها موجودی است که هم می تواند راه راست را برود و هم می تواند از آن منحرف شود.^[۲۷]

همه مخلوقات از این رو که مخلوق خداوند و بازتاب جنبه‌ای از حکمت خداوند هستند، شریف می‌باشند. اما از آنجایی که انسان به بهترین وجه منعکس‌کننده حکمت الهی و به کامل‌ترین وجه مظهر صفات الهی اوست، اشرف همه مخلوقات است. انسان تنها موجودی می‌باشد که در مرکز یا کانون این جهان قرار دارد و از همین روست که تنها او خلیفه خداوند است. انسان قدرت دارد که بر همه مخلوقات دیگر سلطه پیدا کند، اما مسئولیت نیز دارد که از همه این مخلوقات مراقبت نماید. [۲۸]

اسلام، براساس همین «انسان‌شناسی» خود، همه قوانین از جمله «روابط فرد با دیگران»، «روابط شخص با جامعه»، و «روابط همگی را با جهان» تنظیم نموده است. [۲۹]

۵— خانواده: اسلام بیش از هر چیز بر حفظ بنیان این قطب واقعیت اجتماعی، یعنی خانواده، تأکید کرده است. منظور خانواده در اسلام، همان خانواده کوچک (هسته‌ای) در غرب نیست، بلکه دودمان وسیع‌تری را دربرمی‌گیرد که شامل پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و حتی عمه، خاله، عمو، دایی و اولاد آنان نیز می‌شود. بر حفظ روابط درون خانواده و اصطلاحاً «صله ارحام»، یعنی حفظ روابط میان همه کسانی که زاده یک رحم یا دارای پیوندهای خونی و نسبی‌اند، به اندازه‌ای تأکید شده است که دیدار با خویشاوندان و نزدیک بودن به ایشان و حفظ روابط و پیوندهای خانوادگی، یکی از تکالیف دینی هر زن و مرد مسلمان تلقی شده است.

تأکید بر ازدواج نیز به دلیل اهمیت زیاد خانواده است و این اهمیت تا جایی که نکاح را نصف دین دانسته‌اند. [۴۰]

۶— کار: اسلام تفسیر مخصوص خود را نسبت به مفهوم «کار» دارد. این مفهوم در اسلام آن قدر تقدیس شده است که پیامبر دست کارگری را بلند کرده و فرموده است: «این دستی است که آتش جهنم هیچ‌گاه آن را نمی‌سوزاند؛ این دستی است که خدا و رسولش آن را دوست می‌دارند.»

اسلام، «دنیا و آخرت» را در مقابل هم قرار نمی‌دهد. دنیا و آخرت متناقض نیستند، بلکه مکمل یکدیگرند. قرآن به پیروان خود اجازه نمی‌دهد که بهره خود را از دنیا فراموش کنند: «و لا تنس نصیبک من الدنیا». امام صادق (ع) نیز فرموده است: «آن که دنیایش را برای آخرت رها کند و نیز آن که آخرتش را به دنیا می‌فروشد از ما نیست.»

اسلام، انسان را مجموعه‌ای از تمایلات «جسمی و روحی»، دانسته و اجازه نمی‌دهد به هیچ‌یک از آن‌ها لطمه وارد شود. عده‌ای ترقی روح را مستلزم محرومیت و زجر جسم می‌دانند و می‌گویند: «به هر نسبت که تمایلات جسم سرکوب شود به همان نسبت به ترقی روح افزوده خواهد شد و سعادت انسان بالا می‌رود»، اما پیامبر، چنین چیزی را نهی و سرنش کرده و فرموده است: «از من نیست کسی که از زنان کناره گیرد و به عنوان ریاضت گوشت نخورد و گوشه‌نشینی اختیار کند.» [۴۱]

تعالیم اقتصادی اسلام همواره با اخلاق پیوند داشته و بیش از هر چیز بر عدالت — اعم از عدالت در ممانعت از انباشت بیش از حد ثروت به زیان طبقه یا گروهی خاص، عدالت در ایجاد رابطه میان ثروت و کار، و عدالت در

استفاده از سرمایه و درآمد و سوءاستفاده نکردن از آن — مبتنی بوده است. تعالیم اقتصادی اسلام بر چندین اصل استوار است:

اولین و مهم‌ترین اصل در باب «مالکیت» است. اسلام می‌گوید: انسان به دلیل اینکه خلیفه خداوند بر روی زمین است، می‌تواند از حق مالکیت خصوصی برخوردار باشد و هیچ حکومت یا گروه اجتماعی جز در موارد خاص و آن هم براساس تعالیم شریعت، نمی‌تواند آن را از افراد بگیرد.

اصل اساسی دوم اصل «رابطه میان کوشش‌های فرد و ثروت انباشته او» است. در اینجا بر مشارکت در سود و زیان در هر معامله اقتصادی تأکید شده است. (شاید دلیل حرمت ربا هم این مسأله باشد؛ یکی اینکه فرد بدون کوشش صاحب سود می‌شود و دیگر اینکه او در سود و زیان مشارکت ندارد). ولی اگر کسی سرمایه‌اش را در راه خرید و فروش به کار بگیرد، هر چند سود زیادی هم به دست بیاورد، پذیرفته و حلال است. فلسفه اقتصادی اسلام همواره بر اهمیت و تکلیف دانستن تلاش در راه تأمین معاش خود و خانواده و ردّ تن‌آسایی تأکید کرده است. از منابع حدیث و تفاسیر قرآن چنین برمی‌آید که به مکلف بودن تلاش در راه تأمین معاش همچون مکلف بودن به ادای نمازهای یومیه است. [۴۲]

۷ — سیاست: در مورد سیاست، به نظر می‌رسد که خداوند بهتر آن دیده است که احکام تأسیس یک نهاد سیاسی واحد را که طی قرن‌ها بدون تغییر باقی بماند به نحو صریح و مشخص عرضه نکند. اما به هر حال، اولاً دسته‌ای اصول سیاسی بسیار مهم در قرآن آمده است؛ از جمله این اصل که حاکم واقعی جهان خداوند است و همه قدرت‌ها متعلق به اوست. ثانیاً پیامبر اکرم (ص) به عنوان نخستین بنیان‌گذار جامعه اسلامی و نخستین حاکم، سرمشق و الگویی برای نسل‌های بعدی در مسائل و موضوعات سیاسی بوده است. او نه تنها پیامبر و رهبر دینی جامعه بشری تلقی می‌گشت، بلکه از سلطه سیاسی نیز برخوردار بود. بر اثر همین الگوی پیامبر و با توجه به ویژگی خود اسلام، قدرت سیاسی و دین اسلام هرگز از یکدیگر جدا نبوده است. سلطه سیاسی در جامعه اسلامی هر شکلی که به خود بگیرد، یک بعد مهم دینی نیز دارد.

اصول بسیار مهم دیگری در قرآن و حدیث در باب حکومت و سیاست وجود دارد، مثل اصل «شورا» که اهمیت مشورت با رهبران و مشایخ و علمای جامعه اسلامی را نشان می‌دهد؛ اصل «نفی استبداد» و «فراموش نکردن تعالیم خداوند در باب عدل و رحمت». نمونه‌های اعمال این اصول در اسلام وجود دارد که عالی‌ترین آن‌ها نامه مشهور حضرت علی (ع) به مالک اشتر است. [۴۳]

منبع تعالیم فرهنگ اسلامی

قرآن، سنت و حدیث منبع و سرچشمه‌های توأمان فرهنگ اسلامی می‌باشند. همهٔ مسلمانان به این دو منبع لایزال ایمان دارند و این تعالیم را مطابق مشیت خداوند بر اوضاع و احوال خاصی که برایشان پیش می‌آید اطلاق و اعمال می‌کنند. قرآن و سنت به عنوان بازتاب توحید، رفتار و شیوهٔ زندگی مسلمانان را شکل می‌دهند.

۱- قرآن مجید: قرآن مجید واقعیت مرکزی و مقدس اسلام است. معانی، الفاظ، اصوات و حروفی که کلمات این کتاب با آن نوشته شده و بالاخره کالبد این کتاب، همه و همه از نظر مسلمانان مقدس است. کلمه به کلمهٔ این کتاب کلام خداوند است. [۴۴]

براساس ارزیابی پژوهشگران و مورخان، نزول قرآن بر حضرت محمد(ص) بزرگ‌ترین حادثهٔ تاریخ بشریت بوده؛ زیرا برای نخستین بار در میان کتب آسمانی کتابی به منصهٔ ظهور رسیده است که تمامی کلمات و حروف آن از جانب خداوند می‌باشد و هیچ سطری از آن را بشر ننگاشته و هیچ حرفی از آن را انسان تحریر نکرده است. [۴۵]

برخلاف بسیاری از کتب مقدس که بس کهن‌اند و نحوهٔ جمع‌آوری و تدوین آن‌ها معلوم نیست، قرآن کاملاً در دیدرس تاریخ ما نازل شده است و لذا ما دقیقاً می‌دانیم که نزول این کتاب مقدس چه زمانی آغاز شده و چه زمانی پایان یافته است. قرآن در طی ۲۳ سال رسالت پیامبر اکرم(ص) فرو فرستاده شد. نخستین آیات آن، آیات آغازین سورهٔ علق بود که در «جبل‌الرحمه» در چهل‌سالگی توسط جبرئیل بر پیامبر اکرم(ص) وحی شد، و آخرین آیات آن نیز در ۶۳ سالگی و اندکی پیش از وفات ایشان نازل گشت. در هنگام نزول و در هر حالت، پیامبر کلام خداوند را تکرار می‌کرد و اصحاب ایشان آن را به حافظهٔ خویش می‌سپردند، و در هر زمان لازم بود به خاطر می‌آوردند. [۴۶] بدین ترتیب تاریخ نزول تمامی آیات و سور قرآن و حتی شرایط خاص نزول آیات دقیقاً معلوم است. [۴۷]

بزرگ‌ترین ویژگی قرآن تعهد خداوند تبارک و تعالی بر حفظ آن می‌باشد، در حالی که حفظ کتاب‌های آسمانی دیگر به عهدهٔ کسانی گذاشته شد که بر آن‌ها نازل شده بود. از این رو قرآن تنها کتاب آسمانی در جهان می‌باشد که تمامی آن از تحریف مصون مانده است و متن آن مورد اعتماد و ثابت می‌باشد و دستخوش هیچ تغییری نگشته است. قرآنی که در شرق و غرب زمین در دست مسلمانان است از اول آن، ام‌القرآن، تا آخر آن، یعنی معوذتین، کلام خداوند سبحان و وحی پروردگار می‌باشد که بر قلب پیامبر خود محمد بن عبدالله(ص) نازل کرده است. [۴۸]

آیات قرآن گاهی بر استخوان‌های کتف شتر و گاهی بر ورق‌های پاپیروس یا بردی، و بیش از همه بر صفحات ذهن و ضمیر و لوح جان اصحاب نقش شده بود؛ اصحابی که آن‌ها را به طور مستقیم از دهان حضرت رسول شنیده بودند.

پس از رحلت حضرت رسول اکرم(ص)، از آنجا که شمار «حُفاظ» قرآن به سبب جنگ‌ها و حوادث و بلایای طبیعی کاهش یافته بود، مسلمانان احساس کردند که دیر یا زود باید قرآن را کتابت و تدوین کنند و نشر بدهند. لذا آنچه از قرآن که پیش‌تر توسط «کُتّاب» وحی یا دیگران، به‌ویژه علی بن ابی‌طالب(ع) و زید بن ثابت، از زمان حیات

رسول اکرم(ص) و سپس در زمان ابوبکر کتابت شده بود، گردآوری شد. سرانجام در عهد خلافت عثمان، متن کامل کتابت شده قرآن مجید تهیه گشت. سپس از مصحف نهایی چندین نسخه تهیه گردید و به چهار گوشه جهان تازه تأسیس اسلام فرستاده شد.

همه نسخ دیگر از روی همین مصحف استنتاج شدند و هیچ متن دیگری از قرآن مجید وجود ندارد و در این متن واحد نیز هیچ تغییر و تجدیدنظری وارد نشده است. فقط یک متن واحد و ثابت از قرآن مجید مورد قبول همه مسلمانان و منبع اصلی حقیقت، هدایت و الهام همه آنهاست.

هر جنبه‌ای از قرآن به خداوند مربوط می‌شود که این کتاب از او صادر شده است. یکی از این جنبه‌ها «بلاغت» باورنکردنی و اعجاب‌انگیز قرآن مجید است که معجزه اصلی اسلام به حساب می‌آید و هرگز حتی بلیغ‌ترین انبای بشر نیز نتوانسته‌اند مثل آن سخن بگویند؛ زیرا اصلاً مقایسه کردن زبان بشر با زبان خداوند ممکن نیست. حضور خداوند در قرآن مجید آن‌چنان نیرومند و مشهود است که زبان عربی را از زبانی بشری به زبانی مقدس استحاله کرده است. به خاطر همین حضور خداوند، قرائت هر آیه از قرآن به یک معنی انسان را مستقیماً و بلافاصله در محضر خداوند قرار می‌دهد.

قرآن مجید حاوی همه جنبه‌های دین اسلام اعم از شرایع و اندیشه اسلامی، تعالیم معنوی و اخلاق اسلام است. حتی مظاهر هنری آن در تعالیم آشکار و پنهان این متن مقدس ریشه دارد. [۴۹]

۲- سنت و حدیث: مسلمانان، پیامبر اسلام را کامل‌ترین و درواقع «اشرف مخلوقات» می‌نامند. خداوند همه فضایل و کمالاتی که مقام بشری قابلیت دستیابی بدان را دارد به پیامبر اکرم(ص) ارزانی کرده است و مسلمانان او را نمونه تمام‌عیاری برای زندگی بشر می‌دانند که باید از وی تقلید و الگوبرداری شود.

در نتیجه زندگی پیامبر اکرم(ص)، به‌ویژه در مدت ۲۳ سال رسالتش، همواره برای مسلمانان سرمشق کامل زندگی بشری تلقی شده است. نسل‌های پی‌درپی مسلمانان، دقیقاً به خاطر اینکه می‌خواسته‌اند از زندگی حضرت محمد(ص) الگویی برای هدایت خود اتخاذ کنند، زندگی ایشان را از ابتدا تا انتها بارها و بارها مطالعه و بررسی کرده‌اند.

عادات و افعال پیامبر اکرم(ص)، به «سنت»، و اقوال او به «حدیث» موسوم است. سنت و حدیث پس از قرآن کریم دومین مبنا یا اصل اساسی اسلام است.

سنت شامل دو بخش است: یک بخش آن عبارت است از هویت اسلامی دادن به آن بخش از آداب و عادات متداول در جامعه اعراب که با روح اسلام سازگاری داشت. دومین بخش سنت که اساسی‌ترین جنبه‌های آن را تشکیل می‌دهد، ناظر بر سلوک الهی در مقابل خداوند و خلاق اوست و لذا ناظر به اساسی‌ترین قسمت دین اسلام است.

حدیث، شامل مجموعه بسیار گسترده‌ای از اقوال رسول اکرم (ص) می‌شود که طی سه قرن نخست تاریخ اسلام، نسل‌هایی از علمای مؤمنی که به «محدثون» معروف بوده‌اند، آن را گردآوری کرده‌اند.

احادیث بعداً به احادیث کاملاً صحیح و موثق، احادیث کمابیش مورد اعتماد، احادیث ضعیف و احادیثی که مطلقاً فاقد صحت و وثاقت بودند، متمایز گشتند و در مجموعه‌هایی تدوین شدند. احادیث، توسط اهل سنت در کتاب‌های مشهور به «صحیح» گرد آمده است که آن‌ها را «صاح‌السنة» می‌نامند. و شیعیان نیز چهار مجموعه معتبر حدیث به نام «کتب اربعه» تدوین کردند.

حدیث، در کنار قرآن یکی از منابع شریعت است. حدیث در عین حال منبع فکر و اندیشه اسلامی نیز می‌باشد و تقریباً همه جهات و جنبه‌های این اندیشه همچون، کلام، علوم، فلسفه و حتی علوم صرف و نحو و سنت از حدیث و به طریق اولی از قرآن نشأت گرفته است. حدیث خود نخستین تفسیر قرآن است. اقوال حضرت محمد (ص) معنای قرآن مجید را کامل و تمام می‌کند و بدون استمداد از قول ایشان، معنای بسیاری از آیات قرآن را نمی‌توان فهمید. حتی ادای مناسک و آیین‌های اصلی اسلام، همچون نمازهای روزانه، حج و ... را باید از خلال سنت و حدیث فرا گرفت. همچنین تشریع و قانون‌گذاری از روی قرآن به کمک احادیث انجام می‌شود. [۵۰] ائمه (ع) خود هنگام بازگو کردن حدیثی، سعی می‌کردند که آن را به طور سلسله‌ای از قول پیامبر بیان کنند.

شریعت

شریعت یا قانون الهی، مرکزیتی اساسی در دین اسلام دارد. به عبارتی می‌توان گفت مسلمان کسی است که حقانیت شریعت را می‌پذیرد ولو آنکه نتواند به همه احکام و تعالیم آن عمل کند. بنابر اصول و آموزش‌های موثق اسلامی، شریعت عبارت است از تجسم عینی مشیت خداوند برای جامعه بشری. فقط خداوند است که قانون‌گذار یا شارع نهایی؛ یعنی خالق قانون‌ها و شرایع است و تنها قانون‌ها یا شرایع اوست که به نحو نهایی در زندگی بشر الزام‌آور و ماندگار می‌باشد. البته این سخن مانع از آن نمی‌شود که شریعت بر مقتضیات و اوضاع و احوال متفاوت منطبق گردد و «رشد» کند.

قرآن مجید، منبع اصول شریعت است. اما فقط اصول و کلیات شریعت در قرآن آمده و طبعاً برای دست یافتن به تفصیل و جزئیات آن بیش از هر چیز لازم است که به احادیث و سنت پیامبر اکرم (ص) رجوع شود.

نخستین معلم بزرگ شریعت امام صادق (ع) است که دو فرقه شیعه و سنی به او احترام می‌گذارند. او، معلم امام ابوحنیفه بود که مؤسس یکی از چهار مکتب فقهی اهل سنت تا روزگار ماست. امام جعفر صادق (ع)، که در قرن دوم هجری زندگی می‌کرد، در عین حال خود مؤسس فقه مذهب شیعه امامیه یا اثنی‌عشری بود که تا این زمان به فقه جعفری مشهور است.

پس از امام صادق (ع) فقها، به تدریج شریعت را در میان تسنن و تشیع بسط دادند که از آن‌ها پنج مکتب جعفری، مالکی، حنفی، حنبلی و شافعی باقی ماندند. البته مکاتب فقهی دیگری مثل ظاهریه، زیدی و اسماعیلی نیز به وجود آمدند.

محتوای شریعت

محتوای شریعت به موضوعات مربوط به «عبادات» و «معاملات» تقسیم می‌شود.

عبادات، بر اعمال اصلی عبادی در اسلام مبتنی می‌باشد که عبارت است از: نمازهای روزانه، روزه، حج، زکات و در صورت لزوم جهاد. معاملات جنبه‌ای عمده از شریعت است که به تعلیم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مربوط است. [۵۱] بنابراین، نگرش اسلام به روابط فرد و جامعه، روابط خانوادگی، روابط اقتصادی و سیستم سیاسی، در قسمت «معاملات» مورد بحث قرار می‌گیرد.

اصول فرهنگ اسلامی

اصول دین اسلام؛ یعنی توحید، نبوت و معاد، باعث شده‌اند که اصولی هم بر فرهنگ اسلامی حاکم باشد که همان انعکاس اصول دین است. درواقع، پنج اصل توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت از هم مستقل نیستند، بلکه بازگشت همه آن‌ها به توحید است. بنابراین، فرهنگ اسلامی هم از «توحید»، که قلب دیانت اسلام است، تغذیه می‌شود. [۵۲]

لذا اصول حاکم بر فرهنگ اسلامی نیز نشأت گرفته از توحید آن است که آن اصول را می‌توان این‌گونه برشمرد:

۱- وحدت و یکپارچگی فرهنگ اسلامی: نخستین شالوده فرهنگ اسلامی «خداشناسی» است. بر همین اساس بین تمام ذرات جهان هستی ارتباط محکم و ناگسستنی وجود دارد و لذا فرد و اجتماع با پروردگار عالم مربوط و متصل هستند. [۵۳]

اسلام بنایی است که بر پایه یک ستون استوار است و آن ستون «اعتقاد به خداوند» می‌باشد. می‌توانیم بگوییم که کل دایره مفاهیم اسلامی، شعاع‌هایی است که از مرکز توحید تشعشع یافته و پرتوافکن شده است. وقتی توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت را به عنوان اصول دین و مذهب می‌شماریم این پنج اصل از هم مستقل نیستند، بلکه بازگشت همه آن‌ها به توحید است، اگر ما در «محضر اسلامی»، «علم اسلامی»، «فلسفه اسلامی» و حتی «کشورداری اسلامی» دقت کنیم، می‌بینیم که همه این‌ها از «توحید»، که قلب دیانت است، تغذیه می‌شود. [۵۴]

جهان هستی، هماهنگ و یکنواخت است و تمام موجودات جهان همراه و همنوا آفریدگار را تسبیح می‌کنند. بنابراین در فرهنگ اسلامی هر کوشش فرهنگی‌ای که در یکی از جوانب آن تحقق پذیرد باید با سایر جوانب هماهنگ و یکنواخت باشد. [۵۵]

۲— ابدیت فرهنگ اسلامی: همان‌گونه که گفته شد، اسلام به یک معنا از ابتدای خلقت بشریت وجود داشته است. آدم ابوالبشر که به وحدانیت خدا شهادت داد، مسلمان بود. سلسله انبیا به عمیق‌ترین معنا مسلمان به شمار می‌آورند؛ زیرا در مقابل «الله» تسلیم بودند. از طرف دیگر اسلام دین نهایی یا خاتم ادیان است.

پیشتر ذکر شد که اسلام، از یک‌سو دینی است ازلی و سرمدی و از سوی دیگر دین نهایی و خاتم زنجیره طولانی دعوت انبیا.

لذا با توجه به این ویژگی و به علت ارتباط فرهنگ اسلامی با قدرت پایان‌ناپذیر الهی و آفریده‌های وسیع او، این فرهنگ، فرهنگ ابدی، باثبات و جاویدان خواهد بود و هیچ‌گاه این بنای محکم دستخوش تغییر و تحول نخواهد شد. [۵۶]

۳— جامع‌الطراف بودن فرهنگ اسلامی: عقیده اسلامی عقیده‌ای فراگیر است؛ زیرا تمامی افراد بشر و بلکه تمامی ابعاد وجود آدمی، اعم از عقل، روح و وجدان، را در بر می‌گیرد. اسلام دین ملت یا طبقه‌ای خاص نیست و به اشرافی که عنان حیات ضعفا را در دست دارند اختصاص ندارد؛ چنان‌که به ضعفا نیز که دستخوش اراده اقویا هستند محدود نمی‌شود. اسلام رسالتی است که همه نژادها، آیین‌ها و طبقات را دربرمی‌گیرد. فراگیری عقیده در پدیده‌های فردی و اجتماعی مزیتی است که به اسلام اختصاص دارد. این مزیت همان چیزی است که «کلیت» را در گوش آدمی نجوا می‌کند و بدین ترتیب انسان مسلمان از تقسیم عقیده خود که وجدانش را به دو پاره تقسیم کند رهایی می‌یابد؛ زیرا در صورت پذیرش عقیده‌ای جز اسلام، از یکپارچه کردن وجدان خود ناتوان خواهد ماند. چنین به نظر می‌رسد که امتیاز فراگیری و اشتغال اسلام، نوعی ویژگی عمیق و پنهانی است که حتی برای کسی که از نزدیک شاهد آن است رخ نمی‌نماید. مسلماً درک چنین شمولی از نظر علمی بدون پژوهش کافی و مقایسه عمیق و دقیق میان وجوه اتفاق و اختلاف ادیان، به ویژه بررسی شعائر و مراسمی که مؤمنان هر مذهبی را در جوامع خودشان گرد می‌آورد، ممکن نیست.

اسلام، شیوه‌ای کامل دارد که برقراری جامعه‌ای خدایی در زمین را هدف خود می‌داند و به همین سبب اسلام تعالیم جامعی در خصوص سیاست، اقتصاد، اجتماع و تعلیم و تربیت دارد. و همه آن‌ها را در قالب و اصولی کلی ریخته است. بدین ترتیب، این تعالیم توانسته است ویژگی خلود و بقا، تکامل، شمول و هماهنگی را برای خود فراهم کند. [۵۷]

۴— تحرک و سازندگی فرهنگ اسلامی: انسان، «جانشین پروردگار» در روی زمین است و این مقام و موفقیت را از روی علم و اراده احراز نموده است. مفهوم «جانشین» این است که با استقلال، اراده و اختیار، آرا و

منویات شخص را طبق برنامه ترسیم شده همراه با اعتماد به شناسایی مخصوص و تصرفات حکیمانه تنفیذ و اجرا کند. لذا تحقق «جانشینی» باید همراه با آزادی کامل در تصرفات باشد و آزادی هنگامی فضیلت خواهد بود که در راه خیر و صواب باشد و تشخیص خیر و صواب ممکن نخواهد بود؛ مگر اینکه انسان دارای علم، دانش و آگاهی باشد. لذا انسان با علم خود می‌تواند در راه شناسایی حقانیت و اکتشاف قوانین طبیعت گام بردارد و این هدف مقدسی است که برای انسان آماده گردیده است تا به درجه نهایی کمال برسد. بنابراین، فرهنگ اسلامی، فرهنگی سازنده و متحرک است و دائماً انسان را در راه پیشرفت در همه جوانب تشویق می‌کند و هر اکتشاف جدید و شناسایی رمزی از رموز طبیعت را جز خلقت انسان و کمال او می‌شناسد و پرده‌برداری از اسرار طبیعت در فرهنگ اسلامی، راهی به سوی شناسایی پروردگار دانسته می‌شود. [۵۸]

تمایزهای فرهنگ اسلامی

با توجه به جهان‌بینی فرهنگ اسلامی و اصول حاکم بر آن، جا دارد که به تمایزات فرهنگ اسلامی اشاره گردد. برای فهم فرهنگ اسلامی و تفکیک آن از سایر فرهنگ‌ها باید به این سؤال هم پاسخ داده شود که چه وجه یا جوهری از فرهنگ اسلامی آن را از دیگر فرهنگ‌ها متمایز می‌کند.

نخستین تفاوت فرهنگ اسلامی با فرهنگ‌های دینی و الهی دیگر این است که اسلام دین توحید است و فرهنگ آن نمودار تجلی اصل وحدت می‌باشد. توحید را می‌توان در تمامی مظاهر فرهنگ و تمدن اسلامی، از فضای یک مسجد و خانه تا وحدت علوم مختلف، مشاهده کرد. [۵۹]

در بحث‌های قبلی، تا حدی درباره جایگاه توحید در فرهنگ اسلامی صحبت شد. اما گروهی «توحید» را نشانه تفاوت اسلام با دیگر ادیان نمی‌دانند و می‌گویند که توحید محور مشترک ادیان است و امر جداکننده ادیان، شریعت پیغمبر است که در اسلام این شریعت از قرآن و سنت سرچشمه می‌گیرد. سنت به معنی خاص اسلامی به معنای سنت پیامبر می‌باشد، بنابراین هر تمدن برای خود سنتی دارد که به پیغمبر آن تمدن برمی‌گردد. [۶۰]

اما توحید در فرهنگ اسلامی، ویژگی مخصوص دارد و آن جمع بین عقیده، قانون و اخلاق در کلیتی کامل و برقراری ارتباط میان آنهاست؛ به گونه‌ای که نمی‌توان این مفاهیم سه‌گانه را تجزیه کرد. به همین سبب، اسلام عقیده را به عنوان عبادت، و شریعت را به عنوان قانون، و اخلاق را به عنوان چارچوبی که همه ارزش‌ها را در خود دارد، از یکدیگر جدا نکرده است. [۶۱]

از طرف دیگر در توحید اسلامی واسطه بین انسان و خدا از بین رفته است، و انسان مسلمان در هر جایی می‌تواند با خدا ارتباط برقرار کند بدون اینکه به واسطه‌ای احتیاج داشته باشد. در حالی که دین پیش از اسلام در انحصار کاهن و مختص به معبد بود و همواره بر شعائر و مراسم دروغین تکیه داشت. اسلام در زمانی ظهور کرد که کهنات و مراسم آن حاکمیت یافته بود. اسلام، بت‌پرستان و اهل کتاب را (که در بزرگداشت تصاویر، مجسمه‌ها

و تکیه بر معبد و کاهن به بت پرستان شباهت یافته بودند)، مورد خطاب قرار داده بود. در قرن هفتم میلادی مردم چنین تصور می کردند که تمامی دین فقط در معبد و در اختیار کاهن است و افراد متدین قطعات متفرقی هستند که حتی یک روز نمی توانند زندگی روحی مستقلی داشته باشند. بت پرستان و اهل کتاب، طی نسل های متوالی؛ یعنی تا پس از قرن هفتم، نمی توانستند بدون معبد، کاهن و تمثال، دین دار تلقی شوند!

مسلمانان در چنین وضعیتی با حضور خود ثابت کردند که هرکدام در دین خویش یک واحد کامل هستند هرکجا بخواهند نماز می گذارند و رستگاری ایشان متوقف بر خواست هیچ کاهنی نیست. او هر کجا که باشد با خداست «فأینما تولّوا فثمّ وجه الله» (بقره/ ۱۱۵). [۶۲]

و به همین دلیل است که می گویند: بارزترین ویژگی اسلام از میان برداشتن وساطت بین خدا و انسان و مستحکم کردن تفاوت میان خدا و پیامبر است. [۶۳]

ممیزه دیگر اسلام وجود «معرفت» در فرهنگ اسلامی می باشد. اگر ما اسلام را با مسیحیت و یهودیت مقایسه کنیم، می بینیم آن تکیه و تأکیدی که در اسلام بر معرفت، تفکر و شناخت وجود دارد در مسیحیت، یهودیت و سایر ادیان نیست. در اسلام، مدرک و محور دعوت، معرفت است. اگر دقت کنیم، می بینیم که پیام این دین از روز اول در قالب یک کتاب بیان شده که اولین آیه آن، با «بخوان» شروع گشته است. این همه توصیه و تأکیدی که در اسلام و قرآن به تفکر و تدبر و علم و استدلال و برهان می شود یکی از امتیازات و خصوصیات اسلام است.

این مفهوم، تأثیر خود را بر فرهنگ و تمدن اسلامی نیز گذاشته است. اگر می بینیم که اسلام این اندازه در بهره مندی از دستاوردهای دیگران موفق بوده و با گشاده رویی و سخاوت با دیگران رفتار کرده، ناشی از «معرفت» بوده است. در دینی که اساس آن «معرفت» باشد و این امر هیچ گاه مردود شناخته نشود، طبعاً هر دستاوردی که از جنس معرفت باشد برای پیروانش عزیز خواهد بود. اما با توجه به مرکزیت و سلطه «توحید» در اسلام، تساهل و مدارای مسلمانان باعث نمی شود که در فرهنگ ها، ادیان و اقوام دیگر محو شدند؛ زیرا توحید معیار اخذ و اقتباس دستاوردها و موارث دیگران بوده است. لذا هر وقت چیزی با حقیقت توحید تصادم می کرد، مسلمانان آن را کنار می گذاشتند. می بینیم که مسلمانان فلسفه ارسطو، علم اسکندریه، و علم و ریاضیات یونانی را فرا گرفتند؛ اما اساطیر یونانی را به فرهنگ اسلامی وارد نکردند؛ در حالی که این علوم نیز در دسترس مسلمانان بودند. [۶۴]

ممیزه دیگر فرهنگ اسلامی این است که اسلام دین «اعتدال» است؛ یعنی دینی است به دور از هرگونه افراط و تفریط که هر چیزی جای شایسته و مناسب خود را دارد و لذا، فرهنگ و تمدن اسلامی نشان دهنده نظم و اعتدال نظام خلقت است که در آن هر ذره ای جایگاه خود را دارد. [۶۵]

به همین دلیل در اسلام میان دنیا و عقبی و معاش و معاد تعادل و توازن برقرار شده است. دنیا و عقبی به هم وابسته و لازم و ملزوم یکدیگرند و هر دو به یک اندازه مهم هستند. به عبارت دیگر سعادت اخروی، مستلزم ترک دنیا و نفی و تغییر خواسته های دنیوی نیست. اسلام هم به عالم درون توجه کرده است و هم به محیط بیرون؛

یعنی بر خلاف ادیان شرق دور که بیشتر پیروان خود را به سر در گریبان بردن و تصفیه و تهذیب نفس را وجهه همت خود قرار دادن، دعوت می کردند؛ اسلام هر دو جهت را لحاظ کرده است؛ هم به عالم درون، تصفیه باطن و ایمان و تقوی توجه کرده است و هم به تصرف در محیط بیرون و تأسیس حکومت؛ یعنی اصلاح امور خلق و تصدی امور اجتماعی.

«اجتماعی و سیاسی بودن» خصوصیت دیگر فرهنگ و تمدن اسلامی است. یکی از اسرار گسترش اسلام در سراسر جهان نیز هم همین بوده است که مسلمانان بر تأسیس حکومت همت کرده و برای زندگی اجتماعی احکام و برنامه داشته اند؛ یعنی یک مسلمان اعتقادش بر این است که بدون تأسیس حکومتی که بتواند اسلام را از نظر اجتماعی مستقر و محقق کند، نمی تواند به آرمان عالی توحیدی نزدیک شود. [۶۶]

پیروان یک دین، بیش از آنکه متأثر از تعالیم نهایی دین باشند، از ساختار ایدئولوژیکی، اخلاقی، عبادی و فقهی آن دین متأثرند. لذا این ساختار در تکوین خصوصیات ایدئولوژیکی و روانی و اجتماعی پیروانش اهمیت دارد. اصولاً همین ویژگی های ساختاری است که مسیر و شکل تحولات تاریخی، فکری و اجتماعی یک دین را تعیین می کند. اسلام دین گسترده و جامعی است که در هر مورد، خصوصاً اگر به زندگی روزمره ارتباط پیدا کند، ضابطه و قانونی دارد. این قوانین از ذات اسلام نشأت می گیرد و از این رو اعتبار و اهمیتی هم سنگ اصول آن دارد. در حالی که در مورد مسیحیت داستان چنین نیست. سلسله قوانین و دستوراتی که این آیین را به صورت دینی درآورده که اداره امور فردی و جمعی جامعه را در قرون وسطی متکفل شود. عمدتاً نشأت گرفته از ذات آن نبود، بلکه مرهون اجماع کلیسائیان بود؛ و طبعاً این بخش ها نمی توانست اعتباری هم طراز اصول و مبانی خود داشته باشد. لذا، فرد مسیحی می توانست به کمک اصول و مبادی اولیه مسیحیت، مسیحی بماند، ولی قوانین تدوین شده توسط کلیسا را نادیده بگیرد. این در حالی است که یک مسلمان نمی تواند چنین کاری انجام دهد. او تا زمانی که مسلمان باشد، مجبور است اسلام را در کلیتش بپذیرد که بخشی از آن همین قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام است. دقیقاً به همین علت در طی تاریخ معاصر در قلمرو اسلامی، جنبش های فراوانی می توان سراغ گرفت که در اعتراض به بی اعتنائی به قوانین اسلامی به وقوع پیوسته است. حال آنکه به سختی می توان نمونه های مشابهی را در قلمرو مسیحی نشان داد. [۶۷]

امتیاز دیگر اسلام همان «جهان برادری و کامل کردن اخلاق» می باشد؛ که این برادری جهانی خود را براساس قانون اخلاقی فراگیر و واحدی استوار ساخته است. [۶۸]

محققان و مورخان تمدن و فرهنگ اسلامی نوشته اند که یکی از عوامل پیشرفت سریع اسلام رعایت اصول اخلاقی و رفتار انسانی و عادلانه مسلمانان بوده است. ما در بسیاری از جاها شاهد هستیم که مغلوبان اسلام خودشان مبلغ این فرهنگ شدند، که این امر در مورد ایران خودمان هم مصداق دارد. توماس آرنولد در کتاب «الدعوة الی الاسلام» نوشته است: «هنگامی که لشکریان اسلام وارد اردن شدند، مسیحیان اردن نامه ای برای آنان

به این مضمون نوشتند: ای مسلمانان شما نزد ما از رومیان محبوب‌ترید، اگرچه آن‌ها هم‌کیش ما هستند، ولی شما نسبت به ما عادل و نیکو رفتارید.» [۶۹]

گوستاو لوبون در کتاب «تمدن اسلام و عرب» چنین آورده است: «اخلاق مسلمین صدر اسلام از اخلاق امت‌های روی زمین، خاصه ملت‌های نصرانی، به طور نمایانی بهتر و برتر بوده است. آنان در عدالت، میانه‌روی، مهربانی، گذشت و سهل‌انگاری نسبت به اقوام مغلوب و نیز در وفای به عهد و بلندی همت معرف و مشهور بودند و رفتارشان با دیگر ملت‌های اروپایی به ویژه آن‌هایی که در زمان جنگ‌های صلیبی بوده‌اند، متفاوت است.» [۷۰]

ممیزه دیگر اسلام و فرهنگ آن تاریخی بودن آن است؛ بدین معنا که اسلام در روشنی تاریخی ظهور کرد. تاریخ نزول تمامی آیات و سور قرآن و حتی شرایط خاص نزول آیات دقیقاً معلوم است. زندگی و کارهای روزانه پیامبر اکرم، لااقل بعد از بعثت کاملاً روشن است. همچنین زندگی و کارهای اصحاب و نزدیکان و اعضای خاندان او از زمان حیات آن حضرت و بعد از رحلت ثبت شده است. این خاصیتی است که در هیچ یک از ادیان بزرگ زنده جهان دیده نمی‌شود. این خاصیت تاریخی بودن اسلام آن را تا آخرین حد ممکن از انحراف و دور افتادن از اصول بنیادی حفظ می‌کند. [۷۱]

همان‌گونه که پیش از این ذکر شد، قرآن، اصلی‌ترین منبع فرهنگ اسلامی است که خداوند تبارک و تعالی خود تعهد کرده است آن را حفظ کند. از همین روی، از تحریف مصون مانده و دستخوش هیچ تغییری نگشته است. [۷۲]

عادات و افعال پیامبر اکرم (ص) (سنت) و اصول او (حدیث) نیز، که دومین منبع فرهنگ اسلامی محسوب می‌شود، از لحاظ تاریخی روشن است؛ زیرا اقوال و اعمال ایشان را محدثان ثبت کرده‌اند. [۷۳]

با توجه به تعریفی که ارائه شد و با توجه به اصول و ویژگی‌های فرهنگ اسلامی می‌توان تعریفی از فرهنگ اسلامی ارائه کرد. البته این تعریف یک نظر شخصی است. بنا به این تعریف: فرهنگ اسلامی عبارت است از مجموع اعتقادات، اندیشه‌ها، اخلاقیات، ارزش‌ها، الگوهای رفتاری، سنن، آداب و رسوم و عادت‌هایی که ریشه در قرآن و سنت پیامبر و پیروان راستین آن‌ها دارد.

پی‌نوشت‌ها

[۱] — داریوش آشوری، تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ، تهران، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، ۱۳۵۷، صص ۸ و ۷

[۲] — همان، صص ۱۷—۱۵

- [۳] — «فر» علاوه بر پیشوند، اسم نیز هست و به معنی شکوه، درخشندگی و بزرگی در ادبیات به کار رفته است.
- [۴] — محمود روح‌الامینی، زمینه فرهنگ‌شناسی، تهران، عطار، ۱۳۶۵، ص ۱۱
- [۵] — داریوش آشوری، همان، صص ۱۷—۱۵
- [۶] — زبان‌هایی که از زبان لاتین جدا شده‌اند مانند پرتغالی، اسپانیایی، فرانسه، ایتالیایی، رومانیایی و جز آن.
- [۷] — همان، صص ۲۸—۲۶
- [۸] — علیقلی محمودی بختیاری، زمینه فرهنگ و تمدن ایران، تهران، پازنگ، چاپ چهارم، ۱۳۶۸، ص ۳۷
- [۹] — داریوش آشوری، همان، صص ۷۱ و ۳۲
- [۱۰] — همان، صص ۳۰ و ۳۱
- [۱۱] — آلن بیرو، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر ساروخانی، تهران، کیهان، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۷۷
- [۱۲] — داریوش آشوری، همان، ص ۳۳
- [۱۳] — آلن بیرو، همان، صص ۷۷ و ۷۶
- [۱۴] — بیوک محمدی، «الگوهای فرهنگی»، نشریه فرهنگ، ش ۶۴۲ (تابستان ۱۳۷۰)، ص ۱۷۰
- [۱۵] — محمدعلی اسلامی ندوشن، فرهنگ و شبه فرهنگ، تهران، توس، ۱۳۵۴، صص ۳۰—۲۴
- [۱۶] — همان، ص ۷۸
- [۱۷] — محمود روح‌الامینی، همان، صص ۲۴ و ۲۵
- [۱۸] — تی‌بی‌باتامور، جامعه‌شناسی، ترجمه سیدحسن حسینی و حسن منصور، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۰، صص ۱۳۶ و ۱۳۵
- [۱۹] — نعمت‌الله اکبری، «نقش اندیشه دینی در فرایند توسعه»، نشریه علمی خبری دانشگاه شاهد، زمستان ۷۳، ص ۳۵
- [۲۰] — محمدحسین پژوهنده، «تقابل فرهنگ‌ها و تهاجم فرهنگی»، اندیشه حوزه، ش ۴ (بهار ۱۳۷۵)، ص ۹۱
- [۲۱] — محمدعلی اسلامی ندوشن، همان، صص ۸۰—۷۹
- [۲۲] — علیقلی محمودی بختیاری، همان، ص ۴۴
- [۲۳] — محمدحسین پژوهنده، همان، صص ۹۳—۹۱

- [۲۴] _ محمدعلی اسلامی ندوشن، همان، ص ۸۰
- [۲۵] _ علیقلی محمودی بختیاری، همان، ص ۴۵
- [۲۶] _ محمدعلی اسلامی ندوشن، همان، ص ۸۱
- [۲۷] _ علیقلی محمودی بختیاری، همان، ص ۴۵
- [۲۸] _ فردریک م. بارنارد، «نظریه‌های فرهنگ و تمدن در عصر جدید»، ترجمه محمدسعید حنایی، نامه فرهنگف ش ۱۴ و ۱۵، ص ۷۵
- [۲۹] _ محمدحسین پژوهنده، همان، صص ۹۳ و ۹۴
- [۳۰] _ فردریک م. بارنارد، همان، ص ۸۱
- [۳۱] _ سیدحسین نصر، جوان مسلمان و دنیای متجدد، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۳، صص ۱۱-۷
- [۳۲] _ موسی صدر، همان، صص ۴۸ و ۴۹
- [۳۳] _ سیدحسین نصر، همان، صص ۵۶-۵۷
- [۳۴] _ موسی صدر، همان، ص ۱۴۶
- [۳۵] _ سیدحسین نصر، همان، ص ۷۷
- [۳۶] _ همان، ص ۴۴
- [۳۷] _ موسی صدر، همان، ص ۵۱
- [۳۸] _ سیدحسین نصر، همان، ص ۴۷
- [۳۹] _ موسی صدر، همان، ص ۵۱
- [۴۰] _ سیدحسین نصر، همان، ص ۷۹
- [۴۱] _ موسی صدر، همان، صص ۱۴۸-۱۴۹
- [۴۲] _ سیدحسین نصر، همان، صص ۸۴-۸۶
- [۴۳] _ همان، صص ۸۷-۸۹
- [۴۴] _ همان، صص ۱۶ و ۱۵

- [۴۵] — انور جندی؛ اسلام و جهان معاصر، ترجمه حمیدرضا آژیر، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱، ص ۱۲۴
- [۴۶] — سیدحسین نصر، همان، صص ۱۶ و ۱۵
- [۴۷] — «میزگرد فرهنگ و تمدن اسلامی»، نامه فرهنگ، ش ۱۲ (زمستان ۱۳۷۲)، صص ۱۳ و ۱۲
- [۴۸] — انور جندی، همان، ص ۱۲۴
- [۴۹] — سیدحسین نصر، همان، صص ۱۶ و ۱۵ و ۱۸-۲۴
- [۵۰] — همان، صص ۲۴-۳۲
- [۵۱] — همان، صص ۶۷-۷۰
- [۵۲] — «میزگرد فرهنگ و تمدن اسلامی»، همان، ص ۱۶
- [۵۳] — موسی صدر، همان، ص ۶۴
- [۵۴] — «میزگرد فرهنگ و تمدن اسلامی»، همان، ص ۱۶
- [۵۵] — موسی صدر، همان، ص ۷۸
- [۵۶] — همان، ص ۶۷
- [۵۷] — انور جندی، همان، ص ۱۷
- [۵۸] — موسی صدر، همان، صص ۷۴-۷۷
- [۵۹] — «میزگرد فرهنگ و تمدن اسلامی»، همان، صص ۱۲ و ۱۱
- [۶۰] — «گفتگو درباره اسلام، فرهنگ و تمدن»، نامه فرهنگ، ش ۱۲، ص ۳۸
- [۶۱] — انور جندی، همان، ص ۱۴۶
- [۶۲] — عباس محمود عقاد، همان، صص ۲۸ و ۲۷
- [۶۳] — انور جندی، همان، ص ۱۳
- [۶۴] — «میزگرد فرهنگ و تمدن اسلامی»، همان، ص ۱۶
- [۶۵] — همان، صص ۱۶-۱۱
- [۶۶] — همان، ص ۱۷

[۶۷] _ احمد مسجدجامعی، «اسلام، مسیحیت و تمدن نوین»، نامه فرهنگ، ش ۱۲، صص ۴۸ و ۴۷

[۶۸] _ انور جندی، همان، ص ۱۲

[۶۹] _ «میزگرد فرهنگ و تمدن اسلامی»، همان، ص ۲۴

[۷۰] _ به نقل از همانجا.

[۷۱] _ همان، صص ۱۳ و ۱۲

[۷۲] _ انور جندی، همان، ص ۱۲۴

[۷۳] _ سیدحسین نصر، همان، ص ۲۴